



کد مقاله: 24556

تاریخ مقاله: 1999, 25Friday, June

## سر مقاله بایستگی فلسفی و فلسفه بایسته

... از گذشته های بسیار دور تاکنون سرمایه های بسیاری از نبوغ و استعداد انسانی را در مسیر تفکر فلسفی هزینه کرده ایم و این کار میراث فرهنگی ارجمند و شگرفی برای ما به ارمغان آورده است. نابخه هایی چون: کندی فارابی ابن سینا ابن رشد سهروردی میرداماد و ملاصدرا نه تنها شالوده های فرهنگ و تمدن اسلامی هستند بلکه در پاره ای موارد به نظر می رسد در تأسیس یا بازسازی فرهنگ غرب نیز نقش داشته اند. بی شک نمی توان قدر و قیمت این بزرگان را به عنوان میراث های فکری و فرهنگی جامعه اسلامی نادیده انگاشت اما با این حال اگر می خواهیم این میراث بزرگ تمامی استعداد درونی خود را برای ما آشکار سازد و تمدن اسلامی بتواند از تمامی انرژی رها شده آن در جهت بازسازی شالوده های آینده بهره برد لازم به نظر می رسد در این میراث با مدافه بیش تر و نقادی به قاعده تری نظر افکنیم و به پرسشهای عبرت آموزی که در همین باب مطرح بوده و هست به دقت و خزم پاسخ گوئیم.

این پرسش که (فلسفه چیست؟ و چه اثری بر حیات آدمی دارد؟) پرسش تازه ای نیست. برای کسانی که نگران فرهنگ و تمدن اسلامی هستند نیز این پرسش بسیار مهم همواره مطرح بوده که به راستی فلسفه اسلامی چه اثری بر حیات فردی و جمعی مسلمانان گذاشته است؟

کندی بوعلی و ملاصدرا چه نقشی در تمدن اسلامی گذارده اند؟

تمدن به عنوان مجموعه دستاورد مادی و معنوی یک جامعه تا چه حد وامدار اندیشه های فیلسوفانه است؟ و اندیشه های عقلانی و انتزاعی خداوندان خرد و فلسفه تا چه حد در سرنوشت عینی و حقیقی جامعه کارگر بوده است؟ بی گمان پاسخ به این پرسش و مسائل متکی بر شناخت بنیادین از احوال و اطوار تمدنها و راز و رمز فراز و نشیب آنهاست.

تعبیر شایعی از تمدن شناسان نقل می کنند که مفاد و مضمون آن چنین است:

روح هر تمدن را عقلانیتی که پشتوانه آن است تشکیل می دهد. تمدنهای بزرگ و پایدار به درختان تناوری می مانند که ریشه های عمیق و ژرف دارند و تمدنهای ضعیف و ناپایدار همچون گیاهان تک ریشه در سطح می رویند و با اندک نسیم حادثه از بن فرو می ریزند و بنیان این تناوری و رنجوری در قدرت و توان عقلانی آنها نهفته است. افول و علو تمدنها نیز در گرو قوت و ضعف همین ریشه هاست که در بسترهای تاریخی قوام می یابند و فضای تنفس عقلانی جامعه را می سازند.

نبرد و گفت و گوی تمدنها هم برخلاف ظاهر آن که در هیأت درگیری سخت افزارها جلوه می کند چیزی جز رویارویی آن عقلانیتها با یکدیگر نیست. از نگاه صاحبان این اندیشه مدنیت پویا و سیری است که در آن یک جامعه تمامی قوا و استعدادهای درونی خود اعم از: عقل احساس و ذوق توان فن آوری معنویت و روحانیت و حتی استعداد شیطنت و شرارت خود را به صورت سازمان یافته در

جهان بیرون مجسم و متبلور می‌سازد. این سیر و پویای یک حرکت جمعی است و در آن برخلاف تفاوت در حیثیت و استعداد افراد جامعه برآیندی از این قوا و تواناییها بروز و ظهور می‌یابد و نیز در این حرکت پله ای اگر چه تمامی قوای درونی جامعه سهم دارند لیکن به دلیل این که سازماندهی این همه حکم صورت را برای تمامی آن مواد ایفا می‌کند و این سازماندهی در اساس یک حرکت و پویای عقلی است می‌توان از عقلانیت جمعی آن جامعه به عنوان مهم ترین انگیزه قوام بخش تمدن یاد کرد.

در تأیید این نکته نمونه های بسیاری می‌توان یاد کرد که شاید بارزترین آنها تمدن غرب باشد. بیش تر برای تمدن غرب سه دوره قایل می‌شوند و همین سه دوره را به فلسفه غرب نیز نسبت می‌دهند. تمدن یونان (و رُم) تمدن قرون وسطی و تمدن جدید غرب دوره هایی است که به ترتیب با سه دوره فلسفه در غرب یعنی فلسفه یونان فلسفه قرون وسطی و فلسفه جدید غرب برابری می‌کند و حتی فلسفه های معاصر غرب نیز حکایت از آغاز دوره دیگری در تمدن آن سرزمین دارد که امواج نخستین و پیش درآمدهای آن را از نیمه قرن بیستم تاکنون شاهد بوده ایم.

بدین سان به فتوای صاحبان این نظریه تورق اوراق فلسفه در غرب معادل تورق ادوار تمدن غرب است و با مطالعه این دفتر بر اطلاعات آن دیگری نیز می‌توان اشراف و آگاهی کامل یافت.

بدون این که قضاوتی درباره درستی و دقت این گفته ها در باب تمدن و عقلانیت غرب داشته باشیم همین موضوع را در مورد تمدن اسلامی پی می‌گیریم.

در توضیح پیوند و نسبت میان فلسفه و تمدن اسلامی دیدگاههای ناهماهنگی وجود دارد:

1. از یک سو شماری بر این باورند که هیچ گونه پیوندی میان این دو موجود نیست. فلسفه اسلامی فلسفه ای آسمانی و انتزاعی است که به دلیل همین ویژگی هرگز نمی‌تواند در زندگی زمینی انسانها نقش و اثری داشته باشد. گفتنی است که تحلیل گران علوم عقلی فلسفه های مختلف را به اعتبار میزان اثرگذاری آنها بر روند حیات بشر به دو دسته تقسیم می‌کنند:

1. فلسفه های وجودی (existential philosophy)

2. فلسفه های عقلی - ذهنی (Intellectual philosophy)

تفاوت این دو دسته در نوع مسایلی است که آنها بدان می‌پردازند. دسته نخست بیش تر به مسائلی می‌پردازد که تحلیل و شرح آنها در دگرگونی حیات فردی و اجتماعی ما اثر مستقیم و عمیق دارد. مسائلی چون: معنی و مفهوم زندگی معنای سعادت و خوشبختی مسأله آزادی و عدالت و مسائل دیگری از این دست. لیکن فلسفه های عقلی - ذهنی بیش تر به مباحثی می‌پردازند که دستاورد تلاشهای عقلی بشر در آن زمینه هر چند دستاوردهای علمی فراوانی به دنبال داشته باشد لیکن به گونه مستقیم و ژرف اثر چندانی در حیات او پدید نمی‌آورند. مسائلی مانند بحث پردامنه فلاسفه از حقیقت ماده و صورت جوهر و عرض قوه و فعل و مسائل دیگری چون اینها. صاحبان این نظریه معتقدند: فلسفه اسلامی نیز از جمله فلسفه های عقلی - ذهنی به شمار می‌آید و به همین دلیل نباید از آن انتظار ایجاد تحول در حیات جامعه اسلامی را داشت و تجربه تاریخی تمدن اسلامی نیز بر همین موضوع مهر تأیید می‌نهد.

2. از سوی دیگر صاحب نظرانی وجود دارند که به پیوند و بستگی میان فلسفه و تمدن اسلامی باور دارند؛ اما این پیوند و بستگی را یک نوع بستگی منفی ارزیابی می‌کنند یعنی از نظر آنان فلسفه اسلامی در روند کلی حیات تمدن اسلامی اثر گذار بوده لیکن این اثرگذاری از نوع اثر گذاری است که یک وپروس خطرناک و آفت زا در یک بدن سالم و با نشاط پدید می‌آورد. به اعتقاد آنان نرم افزار تمدن اسلامی آن روح معنوی است که توسط آموزشهای دینی در جامعه اسلامی پدید آمده و همین آموزه ها عامل رشد و اعتلای تمدن

اسلامی بوده است. اما از آن زمانی که ویروس فلسفه از راه ترجمه متون یونانی وارد جامعه اسلامی شد بیماری و رخوت تمامی جامعه اسلامی را فراگرفت. البته چندین قرن زمان نیاز بود تا آثار و نشانه های بالینی این مرض در بدن رنجور تمدن اسلامی ظاهر گردد و پس از آن بود که انحطاط روز افزون جامعه اسلامی بروز کرد.

3. اما در مقابل دو نظریه یاد شده نظریه سومی ابراز شده که معتقد به پیوند مثبت میان فلسفه و تمدن اسلامی است. بر پایه این نظریه همان گونه که اشاره شد پشتوانه هر تمدن عقلانیتی است که نقش برنامه و نرم افزار را برای حرکت های آن ایفا می کند. و تمدن اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نیست. صاحبان این نظریه بر این باورند آموزش های درون دینی در جامعه نوپای اسلامی اولین ماده آن عقلانیت را برای تأسیس تمدن عظیم و فاخر پی افکند. در ادوار و قرن های بعد صورتهایی بر این ماده پوشیده شد که در مجموع روح حرکت های اجتماعی این تمدن را رقم می زد. ورود فلسفه در جامعه اسلامی نه تنها با دشواری و مانع صورت پذیرفت بلکه استعداد شگرف فرهنگ اسلامی در جذب و هضم آن به رشد عقلانیت و تناور شدن تمدن اسلامی کمک شایان بخشید. کم کم و آهسته آهسته از بستر این اقیانوس موج اندیشه وران برجسته ای چون: فارابی و ابن سینا رازی و ابوریحان و خواجه نصیر برخاستند که هر یک در عصر پر شور و هیجان خود منشأ آثار پربرکتی شده اند. و در زمانی این شجره طیبه از شادابی و ثمردهی بازماند که حرامیان در فرهنگستان تمدن اسلامی دست به یغما و تار و مار عقلانیت گشودند و از این چپاول خردورزی بر پیکره فرهنگ اسلامی زخمها روید.

ظاهرگرایی اشعری گرای و صوفی گرای سرزمین پر حاصل تمدن اسلامی را با خشکسالی عقلانیت رو به رو گردانید..

تمامی درخت های اندیشه و فرهنگ در این سرزمین خشک شد و شادابی از تمامی سبزه زارهای خردمندی رخت بر بست بر جامعه اسلامی جمود و قشری گرای حاکم گردید و همین امر زمینه های واپس گرای تمدن اسلامی را فراهم کرد.

صاحبان این نظریه به این باورند اگر نمودار اوج و افول عقلانیت را در جامعه اسلامی بر اساس متغیر زمان ترسیم کنیم این نمودار با منحنی اوج و حضیض تمدن اسلامی همسازی و برابری کامل دارد. نقطه اوج (و قله اعتلای) این دو منحنی قرن های چهارم و پنجم هجری قمری است که نابغه هایی چون: ابن سینا و فارابی و بیرونی را در دل خود جای داده است و بیش ترین رشد فلسفه و دانش و فن آوری را (در جامعه اسلامی) در این دوره شاهد هستیم. این بدان معناست که رونق بازار فلسفه به رونق تمدن اسلامی مدد رسانده و هر چند این فلسفه کالایی برون وطنی برای شهروندان جامعه اسلامی به شمار می آید لیکن هاضمه و استعداد عقلانی جامعه اسلامی از این تحفه بیگانگان نه تنها دچار سنگینی مزاج نگردید بلکه با گرفتن شالوده های آن و دمیدن روح معنوی در آن پشتوانه ای عظیم برای رشد حرکت های فرهنگی و اجتماعی خود فراهم آورد.

اکنون می توان بر اساس نظریه سوم قراءت نوینی از نقش بزرگانی چون ملاصدرا در جامعه اسلامی ارائه کرد. پیش از این صدرالمتألهین را تنها به عنوان یک مؤسس و نظریه پرداز در فلسفه و حکمت الهی می شناختیم اما اکنون می توان از نقش بنیادین وی در احیای تمدن اسلامی سخن گفت. بعد از ضربه های مهلکی که فلسفه و به معنای کلان آن خردباوری در جامعه اسلامی از طرف عقل ستیزانی چون ابوالحسن اشعری و غزالی دریافت کرد هیچ کس به اندازه ملاصدرا در احیای عقلانیت در سرزمین های اسلامی نتوانسته نقش کارا و مفید بیافریند. بویژه که یکی از هدف های صدرالمتألهین رفع تنش و تهافت میان عقلانیت و دیانت است و او نیک می دانست که همزیستی و آشتی این دو و زندگی مسالمت آمیزشان در کنار یکدیگر و اصل تنش زدایی در مناسبات فرهنگی میان دو مرکز و مبدئ مهم فرهنگ ساز در جامعه اسلامی (یعنی آموزش های دینی و آموزه های عقلی فلسفی) همواره به هم تراز و رشد بهینه جامعه کمک های شایانی خواهد کرد.

صدرالمآلهین با تمام توان تلاش ورزید دشمنی را از میان عقل و دین بردارد تا جامعه اسلامی بتواند از این هر دو موهبت الهی در جهت رشد و اعتلای خود بهره بردارد. هر چند ارزش و قدر و قیمت آن فیلسوف عالیقدر به تدریج و در قرنهای بعد از وی بر فرهنگ شناسان و گوهرشناسان آشکار گردید اما تاریخ هماره نشان داده است که مروارید ناب در صدف زمان پرورش می یابد و تا مجال دیدن آن فرا نرسد قدر و قیمت آن حتی بر صاحبان صدف نیز پوشیده خواهند ماند و اکنون ما پس از چهار قرن صبر و انتظار مجال دیدن دوباره آن گوهر ناب را یافته ایم. اگر از همین منظر به رویداد انقلاب اسلامی و نقش بسیار حساس و کلیدی سلسله جناب و رهبر کبیر انقلاب امام رحمه الله نگاه کنیم می توانیم نتیجه های دیگری نیز در همین باره به دست آوریم. سالیان بسیاری است که از نقش سیاسی - اجتماعی و از شخصیت علمی عرفانی فلسفی فقهی و تفسیری امام سخن گفته شده است حتی از نقش امام به عنوان یک احیاءگر تفکر دینی لیکن کم تر از نقش امام به عنوان یک شخصیت برجسته در مسیر تمدن اسلامی سخن به میان آمده است.

امام اگر چه به عنوان یک شخصیت سیاسی یکی از شگفت آورترین حوادث قرن بیستم را در جهان پدید آورد حادثه ای که برای بسیاری از مهندسان و معماران سیاست غرب چون یک کابوس دهشتناک به نظر می رسید اما همان شخصیت چون فیلسوف بود نقش بسیار مهم و سترگی در احیا تفکر عقلانی در جامعه اسلامی ایفا کرد.

نهضت امام نه تنها حیاتی دوباره به حرکت های اسلامی بخشید بلکه سبب گردید تا یک بار دیگر تفکر عقل باور در جامعه اسلامی جانی تازه بگیرد و کلیه اندیشه های ظاهرگرا و تمامی جریان های اخباری گری و اشعری مسلک که حتی جامعه های شیعه مذهب را آلوده به افکار خود ساخته بودند عقب نشینی کنند.

البته شکی نیست که خردمندی و خردباوری تا از رأس هرم جامعه به بدنه و قاعده آن جریان یابد و به تعبیری تا این فهم از فرهنگ خواص به فرهنگ عوام دگر شود طول می کشد اما در این نمی توان تردید کرد که امام و قشر فرهنگ سازی که از میان حوزویان و دانشگاهیان راه او را پیمودند در بر افروختن شعله عقلانیت در جامعه اسلامی ایران و فراتر بردن آن از مرزهای جغرافیایی این سرزمین نقش مؤثری بازی کردند شاید هنوز زمان قضاوت نهایی در این باب فرا نرسیده باشد اما بدون شک آیندگان آثار این تلاشها را بیش تر و بهتر درک خواهند کرد.

این همه رسالت بزرگ تری را بر دوش ما می نهد. تمدنها می آیند و می روند گاه می میرند و گاه احیاء می شوند. حال اگر تا این مرحله پذیرفته باشیم که سخت افزار تمدن متکی بر نرم افزار عقلانیت حیات خود را اعتلا می بخشد باید در پی آن بپذیریم که تمدنهای پویا و ماندنی بر محور عقلانیتی پویا و ماندنی می آیند و می پابند. اما عقلانیت پویا چگونه عقلانیتی است؟ در این باره آرای گوناگونی وجود دارد و صاحب نظران هر یک به سمت و سوی اشاره می کنند اما از جمع گفتار و آراء یک امر مسلم می نماید:

عقلانیت به عنوان مهم ترین ویژگی یک فرهنگ و تمدن ساز و کار رشدی جز نقد و داد و ستد نمی تواند داشته باشد. عقلانیت پویا عقلانیتی است که همواره خود را در دید و نمودگاه انتقاد قرار دهد و در اصل ساز و کارهای نقد را به عنوان عامل پویایی در درون طراحی و تعبیه کرده باشد. این عقلانیت نباید از داد و ستد در بازارهای فرهنگی ابایی داشته باشد. آنچه امروز به عنوان گفت و گوی تمدنها پذیرش همگانی یافته است چیزی جز گفت و گو و محابّه فرهنگها نیست و گفت و گوی فرهنگها نیز چیزی جز مباحثه عقلانیتها نیست.

تمدن اسلامی به عنوان یکی از پرافتخارترین تمدنهای بشری ابزار لازم برای این گفت و گوی فرهنگی در اختیار دارد لیکن مدتهاست که منبع مولد و پویای انتقادی آن از تکاپو و تحرک بازمانده است. وجود بازدارنده های درونی نیز در راه داد و ستد این فرهنگ با فرهنگهای بیگانه مشکل پدید آورده اند تا آن جا که باعث گردیده نرم افزار تمدن اسلامی در داد و ستد عقلانیت کاهل و ناکارآمد عمل کند. تمدنی که از درون نقادی نشود در بازار مگاره فرهنگها نیز تاب و توان انتقاد و بحثها و گفتاگوهای بیرونی را نخواهد داشت و شک نیست که تاوان این نقدگریزی را خواهد داد. باشد تا این توش و توان و این استعداد فرهنگی خود را باز یابیم و در اعتلا و افزونی آن بکوشیم.

از آنچه گذشت و برخی نکته های ناگفته به چند فرضیه نتیجه و توصیه می رسیم:

- تمدنها متکی بر محور عقلانیت خویش حرکت و افت و خیز دارند و تمدن اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نیست.

- تفکر و آموزشهای دینی ما خردباور و عقل گزین هستند و عقلانیت جامعه اسلامی همواره عقلانیتی معنوی و الهی بوده است.

- کم ترین دین فیلسوفان اسلامی برگردن جامعه این بوده که چراغ خردباوری را در این سرزمین افروخته نگاه داشته اند و همواره جامعه را از خطر جمودگرایی ظاهرگرایی و قشری گری نگهداشته اند.

- بذر فلسفه اسلامی اگر چه وامدار فلسفه یونان است لیکن این بذر در خاک حاصلخیز تفکر اسلامی رشد و بالندگی یافته است و میوه های آن بس فراتر از فرهنگ و عقلانیت یونان رفته است.

- بایستی از جنبه های انتزاعی فلسفه اسلامی کاست و بر جنبه های عینی آن یعنی آن بخشهایی که به مسائل حیاتی بشر می پردازند افزود.

- میراث عقلانی جامعه را باید پاس داشت و آن را در دید نقّادی مستمر قرار داد تا قدرت باروری و آفرینندگی آن روز به روز افزون گردد.

بمنه و کرمه